وبینار جمعه‌های روانکاوی، با عنوان:

((احساس مادَرنیته، اضطراب پِدَرنیسم))

یک بازیِ زبانی، و یا واقعیتی روانی؟

آیا احساس و اضطراب، صرفاً محصولات جهان مدرن‌اند؟
یا همیشه و همواره، در دل تاریخ، چونان ((مادر و پدر))ی نمادین،
ساختار روان را از درون شکل داده‌اند؟

این ترکیب واژگانی [مادَرنیته و پِدَرنیسم]؛
تنها یک شوخی زبانی نیست.
بلکه دعوتی‌ست به بازبینیِ تاریخی-روانیِ جایگاه این دو نیروی بنیادین.

جبرِ ما شاید به‌راستی، جستجویِ رازِ گل سرخ نیست؛
و شناور ماندن در افسونِ دیالکتیک، تنها اختیاری است که داریم!؟

تز : احساس مادَرنیته

احساس به‌مثابه زهدانِ (Utero) خودآگاهی در عصر مدرنیته؟

در ساحت مدرن، احساس ناگهان از مقوله‌ای ((گناه))آلود، به موضوعی ((مشروع)) بدل می‌شود.
دیگر نه به‌عنوان اختلالی هیجانی، بلکه چونان داده‌ای برای تحلیل.

زبان = منطق = مشروعیت = قانون

اما آیا احساس را پدیده‌ای مدرن به حساب آورد؟
یا تنها در مدرنیته، زبان ((اَکت)) آن (رفتار، گفتار، پندار) پدید آمده است؟

احساس مادرانه است، نه به‌معنای زنانه؛ بلکه به‌مثابه مبدأیی بی‌واسطه:
که همه‌چیز را در خود می‌پرورد، اما پیش از آن‌که نامی بگیرد؛ ناپدید می‌شود.

احساس مادَرنیته = ظهور زبان برای امر بی‌نام: ((مدرنیته، بدن را به سخن درآورد)).

احساس، همان پالس خاموشی است که حالا دیجیتالی می‌شود.
عصرِ مشروعیتِ اُمانیسمِ دیجیتالی.

آنتی‌تز :اضطراب پِدَرنیسم

((اضطراب))، پدرِ قانون است؟ یا سایه‌ی آن؟

اگر احساس، بی‌واسطه و پرورش‌دهنده است؛ اضطراب، واسطه‌دار و بازدارنده است.
جایی‌ست که بدن، از درون، به خودش ((نه)) می‌گوید.

در روانکاوی، پدر نه صرفاً یک شخص؛ بلکه ساختاری‌ست که مداخله می‌کند،
باردار می‌کند، منع می‌کند، و قانون را در دل تجربه؛ حک می‌کند!

اضطراب = مواجهه با قانون پیش از شکل‌گیری معنا

اضطراب، لحظه‌ای‌ست که روان، پیش از درک، پیش از نام‌گذاری؛
با چیزی نادیدنی (غیر قابل پیش‌بینی)، ناممکن (غیر قابل کنترل)؛ و در مجموع، ناممکن روبه‌رو می‌شود.

در مدرنیته، اضطراب نه‌تنها خاموش نمی‌شود، بلکه نهادینه (تثبیت) می‌شود:
در سیستم، در زبان، در هنجارها، در مراقبت‌های خودتحمیل‌شده؛ تحت لوای پدری کنترل‌گر، به نام قانون

اضطراب پِدَرنیسم = بدن‌هایی که قانون را بلعیده (آگاهی دریافت)؛ ولی توانایی هضمِ آن را ندارد.
قانونی که دیگر از بیرون نمی‌آید، بلکه از درون زمزمه می‌کند: ((مبادا کافی نباشی !مبادا مقصر، تو هستی...))

اگر احساس، پالس بی‌نام بود، اضطراب، سیستمی‌ست که آن پالس را رمزگذاری می‌کند.

سنتز :دیالکتیک مادَرنیته و پدَرنیسم
احساس و اضطراب، نه دو قطب مخالف؛ بلَکه، دو نیروی همزاد

در دیالکتیک روان، تضاد لزوما به معنای ناسازگاری نیست؛ شاید نوعی زیست همزمان هم باشد.

لحظه ای که احساس خود را معنا می کند، اضطراب آغاز می شود؛
و در آن لحظه که اضطراب بانگِ فریاد بر می آورد،
احساس دوباره پدیدار می گردد...

اگر واقعیتی هست، سنتز واقعی شاید فقط همین باشد:

بدن، هم احساس می‌کند، و هم اضطراب می‌کشد؛
نه یکی بعد از دیگری، بلکه هر دو؛ در یک فضا، و زمان.

در این دیالکتیک، سوژه نه پیروز است؛ و نه تسلیم؛ همیشه و همه جا، رنجور است.
اگر بازیکن نیست، لااقل تماشگر است؛ و نه، تماشاگرنما!

فرم: بدن، زمینِ بازی دیالکتیک
از دیالکتیک به شبکه، زیست پویایی مدرن

وقتی دیالکتیک احساس-اضطراب، نه در خطی از تز تا سنتز؛
بلکه در شبکه ای پویا از ارتباطاتِ درهم تنیده بازیابی می شود،

دیگر نمی توان سوژه را صرفا در قالب تضادهای کلاسیک فهم کرد.

ما نه در تقابل های ساده، که در ماتریس هایی از تجربه؛ زندگی می کنیم.

احساس و اضطراب دو نیروی متقابل نیستند، دو نقطه (Node) هستند در پیوندی از،
خاطرات، حافظه، زبان، تاریخ و تکنولوژی.

روان، یک شبکه پیچیده است؛ و نه پایدار

اضطراب فقط نشانه قانون نیست، واکنشی به اختلال در اتصالات است؛
واحساس تنها بیان دردی درونی نیست، داده ای در گردش است در میان:
سطوح نقره ای نورون ها، صفحه های نمایش و اجتماع...

بازگشت رانه ها: ناخودآگاه در عصر خودآگاهی
وقتی احساس رمزگذاری می شود، و اضطراب نهادینه

ما از بدن های دیالیکتیکی به بدن های شبکه ای رسیده ایم، با پالس هایی از احساس خطا (Error)هایی از اضطراب:
اینجا که ایستاده ایم، هر سوژه یک گره است؛ در سیستمی که خودش را می بلعد، دوباره می سازد، و می پراکند!

وقتی بدن به یک گره تبدیل می شود، رانه ها (Drives) باز می گردند.

اما اینبار نه از دل ناخودآگاه فرویدی، بلکه به شکل فیدها، هشدارها، پیام ها، نوتیف ها و یا وسوسه...

ناخودآگاه، دیگر یک عمق نیست؛ یک شبکه است. یک بستر پراکنده و در عین حال متصل، متغیر و پویا.

در این شبکه، احساس و اضطراب همیشه در جریان‌اند؛ و دیالکتیک آنها، محصولِ یک بستر پیچیده و چندلایه است.

دیگر نمی‌توان آنها را در قالب‌های قدیمی فروکاست؛ بلکه باید ساختارهای جدیدی برای فهم آن‌ها ساخت.

سوژه مدرن، نه از گذشته، که از الگوهای اتصال زجر می کشد؛
از سرکوب نیست که رنجوراست، دردش شبکه (دل)بستگی است!

دیالکتیک مدرن: زیستن برای بازگفتن دوباره
امید، دیگر در وحدت نیست؛ شاید، در چندپارگی است

آیا می‌توان دیالکتیک را نه برای حل‌کردن، بلکه به‌منظورِ ((زیستن برای دوباره بازگفتن))؛ بازآفرید؟
آیا سوژه هنوز قادر به بازی است؟ یا تنها می بایست ظرفیت تحمل کردن داشته باشد؟

رانه مرگ (Thanatos): خستگی اطلاعاتی، خود ویرانگری،میل به قطع اتصال
رانه زندگی (Eros): در اشتیاقِ فهم، لمس، وصل شدن

((در بازی کردن با نشانه ها، داده ها؛ با دیگری))

دیالکتیک، نه پایان تضاد، بلکه آغاز آشنایی و همزیستی با پیچیدگیِ آن است.
یک رقص مداوم میان احساس و اضطراب، میان مادر و پدر، میان ساختار و تغییر.

شاید تنها راه نجات از اضطراب پدرنیسم، نه بازگشت به احساس مادرنیته؛
بلکه خلق زبان دیگری، برای زیستن هر دوی آنهاست.